

درفش در متون حماسی منظوم



سعید مهدوی فر *

چکیده:

بخش قابل توجهی از میراث ادب پارسی را متون حماسی منظوم تشکیل می‌دهد. این متون از دیدگاه‌های مختلف درخور توجه، تحقیق و پژوهش است. یکی از این جنبه‌ها درنگ بر اطلاعات نظامی این حماسه‌هاست. حماسه به جهت ماهیت خود با نبرد و رزم همراه بوده و در آن بسیاری از ویژگی‌های نظامی در میان مردمان اعصار مختلف را می‌توان بازجست. این جستار بر آن است تا به بررسی یکی از لوازم و مظاهر این حوزه، یعنی درفش و علم بپردازد و گوشه‌هایی از مناسبات و کارکردهای آن را مشخص کند. تمامی آرای بیان شده براساس شواهدی برگرفته از متون حماسی منظوم است.

واژگان کلیدی:

ادب پارسی، متون حماسی منظوم، نبرد، درفش

مقدمه

ادبیات و آثار ادبی، بخش قابل توجهی از میراث فرهنگی یک ملت را تشکیل می‌دهد که می‌تواند آینه‌ای تمام‌نما از تمدن مردمان آن ملت باشد. ادب فارسی و آثار فاخر و گوناگون آن نمونه‌ای برجسته در این باب است. از جای‌جای این آثار می‌توان جنبه‌های گوناگونی از تمدن دیرین ایران‌زمین را نظاره کرد. ملت بزرگ ایران با تاریخی کهن و مالمال از آگاهی و دلیری و به گواهی منابع و مستندات مختلف از حیث دانش و تحرکات نظامی گذشته‌ای پرفروغ و درخشان داشته، گذشته‌ای که به نیکی در ادب فارسی جلوه یافته است. این جلوه‌گری‌ها را برکنار از برخی متون نظامی خاص، عمدتاً باید در آثار حماسی یافت. اساساً آثار حماسی و نوع حماسه در ادبیات فارسی از جایگاهی بلند برخوردار است و رواج گسترده آن را باید مربوط به دورانی دانست که نهضت‌های ملی توان یافته است.

برای متون حماسی فواید و بهره‌های فراوانی می‌توان در نظر گرفت؛ فواید ادبی، فواید زبانی و سرانجام فواید اجتماعی و فرهنگی که هر یک از این فواید طیف گسترده و درخور توجهی را در بر می‌گیرد. برای نمونه، پژوهش در این متون می‌تواند بسیاری از جنبه‌های اجتماعی حکومت‌های کهن را روشن سازد؛ به‌ویژه از حیث حکومتی و نظامی که در حماسه توجه خاصی به آن می‌شود. رزم و نبرد فصل استوار حماسه به شمار می‌آید؛ حماسه عمدتاً آستن دلیری‌ها و نبردهای یک ملت در برابر بیگانان و دشمنان است که با شکوهی خاص به تصویر کشیده شده است؛ از این رو می‌توان بسیاری از آگاهی‌های نظامی کهن را از این متون دریافت. این آگاهی از حوزه وسیعی از واژه‌ها و اصطلاحات نظامی تا قوانین و قاعده‌های کلان جنگی را دربر می‌گیرد. جستار حاضر تلاشی برای تبیین یکی از لوازم مرتبط با این حماسه‌ها است (درفش و علم) که کارکردهای عمده و فراوانی داشته است.

در تعریف درفش گفته‌اند: علمی را گویند که در روز جنگ برپا کنند؛ نیزه‌هایی که پرچمی بر آن بوده و بر سر سران و بزرگان سپاه می‌داشته‌اند. (لغت‌نامه: ذیل درفش)؛ واژه‌های علم، رایت، بیرق، علامت و پرچم نیز در بسیاری از مواضع مترادف درفش به کار رفته است. درفش ملی ایران، درفش کاویان بوده که در اوستا از این درفش با عنوان «گائش درفش» یاد شده است. (← زین‌ابزار: ص ۹۱ و ۹۲)، پاره چرمی بود -گویا از چرم شیر، و به گفته برخی از پوست پلنگ و یا از پوست خرس، (← «تاریخ جواهر در ایران»: ص ۳۳)؛ (← مفاتیح العلوم: ص ۱۱۱)؛ (← بلوغ الأرب: ج ۱: ص ۳۵۴) - که کاوه به گاه آهنگری بر «پشت پای» می‌پوشید، و چون به دادخواهی در برابر ضحاک قیام نمود، آن را بر سر نیزه کرد:

چو کاوه برون شد ز درگاه شاه
 برو انجمن گشت بازارگاه
 همی بر خروشید و فریاد خواند
 جهان را سراسر سوی داد خواند
 از آن چرم کاهنگران پشت پای
 بیوشند هنگام زخم درای
 همان کاوه آن بر سر نیزه کرد
 همانگه ز بازار برخاست گرد ...

(شاهنامه: ج ۱: ص ۶۹)

ایرانیان درفش کاویان را -که بنابر شاهنامه گرد و ماه‌گون بود- به جهت نصرت و فیروزی با خود داشتند و به فرماندهی کل سپاه می‌سپردند، پس از جنگ نیز حفظ آن را به خزانه‌دار سلطنتی وامی‌گذاشتند؛ و ملوک فرس آن رایت را به فال داشتند و محافظت آن را فخری تمام و منصبی بزرگ شمردند و انتصاب آن را در

مصافگاه موجب فتح و نصرت و مستدعی فتح و ظفر شناختند... (المعجم فی آثار ملوک العجم: ص ۱۴۴)؛ (← «تاریخ جواهر در ایران»: ص ۳۳)؛ وقتی قصد لشکرکشی به‌جایی را داشتند، این درفش را از خزانه بیرون می‌آوردند و پنج موبد آن را برمی‌افراشتند:

همان پنج موبد از ایرانیان

برافراختند اختر کاویان

(شاهنامه: ج ۲: ص ۲۴۳)

منابع در باب این پنج موبد سکوت کرده‌اند، («خویشکاری‌های موبدان در شاهنامه»: ص ۶۷ و ۶۸)؛ شاید ایشان پنج مشاور بودند که فرماندهان پنج قسمت اصلی سپاه در کنار خود داشتند و چون درفش کاویانی جنبه تقدس داشت، برافراشتن آن برعهده ایشان بود. اختر گفتن این درفش بدان جهت بود که چو کاوه به درگاه فریدون رسید، فریدون آن چرم‌پاره به گوهر و زر و دیبا تزئین می‌کند، و پس از او دیگر شاهان نیز نو به نو بر آن گوهرهایی می‌آویختند، تا آن‌جا که این درفش چونان اختر تابان شد؛ و هم بدین جهت آن را اختر کاویان نامیدند:

بیامد به درگاه سالار نو

بدیدندش از دور و برخاست عو

چو آن پوست بر نیزه بر دید کی

به نیکی یکی اختر افگند پی

بیاراست آن را به دیبای روم

ز گوهر برو پیکر و زر بوم

بزد بر سر خویش چون گرد ماه

یکی فال فرخ پی افگند شاه

فروهشت ازو سرخ و زرد و بنفش

همی خواندش کاویانی درفش

از آن پس هر آنکس که بگرفت گاه

به شاهی به سر برنهادی کلاه

بر آن بی بها چرم آهنگران

بر آویختی نو به نو گوهران

ز دیبای پرمايه و پرنیان

بر آن گونه شد اختر کاویان

که اندر شب تیره خورشید بود

جهان را ازو دل پر امید بود

(شاهنامه، ج ۲: ص ۶۴ و ۶۵)

و نیز نوشته‌اند: فریدون آن پوست پاره را که کاوه بر سر چوب کرده بود، بفرمود تا در زر گرفتند و به جواهر نفیس از یاقوت رمانی و لعل بدخشانی و زمرد آس‌رنگ و لالی متلالی مرصع کردند و درفش کاویان نام نهادند و گفت این رایت، فر و همای نصرت و آثار پیروزی و ظفر دارد. (المعجم فی آثار ملوک العجم: ص ۱۴۴)

بحث و بررسی

مشخصات ظاهری درفش (پیکر، نقش، طراز و ...)

عمدتاً درفش دارای نقش و پیکر ویژه‌ای بود؛ مطمئناً این پیکر تناسب خاصی با دارنده درفش داشته است. از جمله این پیکرها، یکی نگاره اژدهاست:

درفشی گرانمایه پرپها

بدو داد با پیکر اژدها

(کوش‌نامه: ص ۵۴۰)

فرماندهان و بزرگان سپاه هر یک درفش خود را داشتند:

چهل گرد از آن هر یکی با درفش
هوا شد درفشان ز سرخ و بنفش
با هر درفشی سواری هزار
ز ره پوش و جوشن‌ور و نیزه‌دار

(بهمن‌نامه: ص ۹۲)

درفش هر فرمانده پیکر (و رنگ) خاص خود را داشت، و می‌شد که با توجه به درفش او را شناخت؛ چنان‌که در نبرد رستم و سهراب نیز دیده می‌شود. (شاهنامه: ج ۲: ص ۱۵۷-۱۶۲)؛ («نقش و درفش»: ص ۷۳-۹۴)؛ این پیکرها عمدتاً حیوانات و گاه برخی مظاهر طبیعی چون ماه بوده است. چنان‌که معروف است نقش درفش رستم، ازدهاست:

نه مردست از ایران به بالای او
نه بینم همی اسپ همتای او
درفشش پدید ازدها پیکرست
بدان نیزه بر شیر زرین سرست

(شاهنامه: ج ۲: ص ۱۶۰)^۱

درفش و علم پیکرهای مختلفی داشت:

علم‌های زربافته رنگ رنگ
همه پیکر از گرگ و شیر و پلنگ

(خاورن‌نامه: ص ۱۴۰)

گاه این پیکر، پیل بود:

ورا رایتی پیل پیکر ز پیش
نیشته بر آن جایگه نام خویش
نیشته سه آیت برو از کلام
در آن پیش رایت گرفته غلام

(همایون‌نامه: ج ۱: ص ۷۶۴)

گاه نیز باز:

ورا بر علم پیکر باز بود
به رویش در خرمی باز بود
نیشته برو از کلام قدیم
به اول ز رحمن و آخر رحیم

(همان: ص ۷۶۶)

گاه ماه:

به قلب اندرون شاه مردان علی
پدید اندرو مردی و پردلی
فراز سرش ماه پیکر علم
ز «نصر من الله» بر وی رقم

(خاورن‌نامه: ص ۲۲۰)

گاه بر هر روی نقش خاصی وجود داشت:

علم بر سرش بود پیکرگراز
پی رمح رایت به غایت دراز
ز روی دگر شکل رویاه بود
که با حیل و مکر همراه بود

(همایون‌نامه: ج ۱: ص ۷۶۶)

گاه پیکر درفش، نقشی ترکیبی بود:

نخستین شه شام آمد به در
سپاهی به کردار شیران نر
درفشش یکی ازدهای سترگ
گرفته به چنگال شیری بزرگ

(بهمن‌نامه: ص ۱۳۸)

رنگ درفش نیز متفاوت بود:

پر از رنج گردد سراسر زمین
زمانه شود پر ز شمشیر کین
بسی سرخ و زرد و سیاه و بنفش
از ایران به توران ببینی درفش

(شاهنامه: ج ۲: ص ۳۱۱)

گاه درفش چند رنگ داشت:

ز بالای او رایتی هفت‌رنگ
به رفتن یلان با شتاب و درنگ
نیشته بر آن رایت سرفراز
ز قرآن دو آیت به آیین و ساز
ز روی دگر پیکر شیر بود
سرفراز با ترک و شمشیر بود

(همایون‌نامه: ج ۱: ص ۷۶۳)

بوم درفش بزرگان گاه از پرنیان بود و آن با زر می‌بافته و مزین می‌کردند و ماه زرینی بر سر آن وجود داشت:

یکی برنهاد ز پیروزه تخت
درفشان درفشی به سان درخت
به زر بافته پرنیان درفش
سرش ماه زرین و بومش بنفش

(همان: ص ۲۸۲)

به پیش اندرون صد زنده پیل
یکی مهد پیروزه بر سان نیل
یکی برز خورشید پیکر درفش
سرش ماه زرین و غلافش بنفش

(شاهنامه: ج ۲: ص ۱۵۹)

درفش بلند از بر شاه بود
به سر برش زرین یکی ماه بود

(بهمن‌نامه: ص ۱۳۸)

یکی شیر پیکر درفشی به زر
درفشان یکی در میانش گهر

(شاهنامه: ج ۲: ص ۱۵۹)

نخستین سپه سوی شروان بریم
مه سر علم تا به کیوان بریم

(شاهنامه هاتفی: ص ۵۸)

چو برزد سر از گه درفش بنفش
مه نو شدش ماه روی درفش
غو طبل برگشتن از رزمگاه
برآمد شب از جنگ بریست راه

(گرشاسب‌نامه: ص ۱۱۸)

گاه به جای ماه، از دیگر چیزها استفاده می‌کردند؛ برای نمونه سر درفش رستم، شیر زرین است:

درفشش پدید اژدها پیکرست

بدان نیزه بر شیر زرین سرست

(شاهنامه: ج ۲: ص ۱۶۰)

درفش افراسیاب، سیاه بود، پیکری از اژدها داشت و بازی زرین بر فراز آن بود:

درفش سیاه اژدها پیکرش

یکی باز زرین فراز سرش

سواران جنگی به زیرش هزار

به آهن درون غرقه اسب و سوار

(ببرزنامه: ص ۲۱۳ و ۲۱۴)

همچنین گاه طاس کوچکی که از علم و درفش می‌آویختند و گویا سرنگون بوده است؛ وحید دستگردی می‌نویسد: مهرهای است بر سنان نیزه به شکل طاسی سرنگون. (شرفنامه: وحید دستگردی: ص ۴۷۴)

سر نیزه از طاسک سرنگون

به پرچم فروریخته طاس خون

(شرفنامه: ص ۲۲۰)

در این جا باید از «منجوق» نیز نام ببریم که آن را ماهچه علم رایت و پرچم گفته‌اند؛ ماهچه علم و چتر و آن چیزی می‌باشد که از زر و سیم و غیره راست کرده بر سر علم لشکر و غیره می‌نهند و این لفظ معرب است و بعضی نوشته که طاسکی که بر سر علم نصب کنند؛ گوی و قبه و ماهیچه زرنگار علم و رایت؛ (← لغت‌نامه: ذیل «منجوق»؛) منجوق را شکل معروف «منجوگ» از ریشه فارسی میانه «مانگ» و «مونگ» دانسته‌اند. (← «منجوق»: ص ۳۴۲-۳۵۰)؛ منجوق گاه به معنی درفش و رایت به کار رفته است:

همه گوش پر ناله بوق شد

همه چشم پر رنگ منجوق شد

(شاهنامه: ج ۶: ص ۵۳۱)

ز منجوق و از گونه گونه درفش

شده آذین زده روی چرخ بنفش

(گرشاسب‌نامه: ص ۳۲۹)

چو از رایت شیرپیکر سپهر

بر آورد منجوق تابنده مهر ...

(اقبال‌نامه: ص ۴۶)

سر ماه دادش کلاه و کمر

یکی مهر منجوق و زرین سپر

(گرشاسب‌نامه: ص ۲۹۱)

بدو گفت کان پرده حیدر است

که مه را ز منجوق او افسر است

(خاوران‌نامه: ص ۲۹۴)

به منجوق فرخنده گلگون حریر

چو نور جهانتاب مهر منیر

(شاهنامه نادر: ص ۱۶۸)

همیدون هزار اسپ زرین ستام

صد و شصت منجوق از بهر نام

(گرشاسب‌نامه: ص ۱۹۴)

بدو گفت کان مالک اشتر است

که منجوق او اژدها پیکر است

(خاوران‌نامه: ص ۲۹۴)

گاه جنس درفش از چرم پلنگ بوده است:

فرود آمد ارغون کوهی ز کوه

سپاه از پس پشت او همگروه

ره سر بر درفشی ز چرم پلنگ

کمانی به بازو و گریزی به چنگ

(خاوران‌نامه: ص ۲۶۳)

در دوره اسلامی درفش‌ها که در میان مسلمانان مزین به برخی آیات است:

سپه را بدادند رایات‌ها

منقش کرده به آیات‌ها

(علی‌نامه: ص ۶۰)

ورا بر علم پیکر باز بود

به رویش در خرمی باز بود

نبشته برو از کلام قدیم

به اول ز رحمن و آخر رحیم

(همایون‌نامه: ج ۱: ص ۷۶۶)

این نقش یا طراز گاه آیه‌ای چون «نصر من الله و فتح قریب» است:

درفشی درفشان تر از آفتاب

فروزنده از شقه‌اش زرّ ناب

طرازش ز «نصر من الله» بود

فرازش سرش پیکر ماه بود

(خاوران‌نامه: ص ۲۸۵)

نبشته بر آن رایت بس عجیب

که «نصر من الله و فتح قریب»

(همایون‌نامه: ج ۱: ص ۳۹۹)

ظاهراً بیشتر بر پیرامون رایت آیات را می‌نوشتند:

به پیرامن رایت آیات بود

کلام خدا زیب رایت بود

(همان: ص ۷۶۶)

لباس علم سبز بُد پیش زرد

نبشته خطی گرد آن لاجورد

که نصر من الله و فتح قریب

به کوفی خطی بُد نبشته به زیب

(همان: ج ۲: ص ۵۱)

«پرچم» در اصل ابریشم و موی اسب یا دم گاوی بود که بر گردن علم می‌بستند؛ ظاهراً رشته‌هایی سیاه و یا دم گاو و یا دم غرغاو بوده که در زیر سنان علم یا نیزه چون طره‌ای از آن می‌آویخته‌اند. (← لغت‌نامه: ذیل پرچم):

علم دیده‌ای پرچمی بر سرش

نمی‌گشت یک موی از آن پیکرش

گر آن جا بود طاسکی سرنگون

دو دیده بر او بود چون طاس خون

(شرف‌نامه: ص ۶۳)

سر نیزه از طاسک سرنگون

به پرچم فروریخته طاس خون

(همان: ص ۲۲۰)

نمودی ز پرچم گلوی سنان

چو مرغوله پر کرد روی بتان

(جرون‌نامه: ص ۱۲۲)

چو شد پرچم نیزه‌ها آشکار

ز انجم زره‌پوش شد روزگار

(همان: ص ۱۷۳)

به جهت ظاهری آن را «طره علم» نیز می‌گفتند:

طرازنده شد طره‌های علم

دگرگونه پیکر، دگرگونه رقم

(خاوران‌نامه: ص ۲۸۴)

درفش شاه و سرداران

از شواهد برمی‌آید که درفش شاه بلندتر بود و طبیعی است که می‌بایست این درفش از درفش دیگر سرداران متمایز باشد:

شه آمد به پای درفش بلند

باستاد با گرز و تیغ و کمند

به اطراف او صفزده سروران

به قلب و جناح سپاهش سران

(جهانگیرنامه: ص ۵۴)

درفش بلند از بر شاه بود

به سر برش زرین یکی ماه بود

(بهمن‌نامه: ص ۱۳۸)

حمل درفش شاه وظیفه یکی از پهلوانان بزرگ بود که عموماً پیشروی لشکر را برعهده داشت:

یکی بود نامش خشاش دلیر

پذیره نرفتی ورا نزه‌شیر

سپه‌دیدبان کردش و پیشرو

کشیدش درفش و بشد پیش‌گو

(شاهنامه: ج ۵: ص ۱۰۳)

در کل درفش و علم برداشتن و علمداری تنها کار افراد شجاع و دلیر بود:

علم بر ندارد به غیر از شجاع

که زبید به خورشید خط شعاع

(غزوات: ص ۱۲۲)

در شاهد زیر به نظر می‌رسد «بیرق‌فراز» به معنای فاتح باشد؛ زیرا بعد از پیروزی درفش خود را نصب می‌کردند و می‌افروشتند؛ چنان‌که امروز نیز رسم است:

امام امم، شیر پروردگار

که او بد به میدان شهسوار

ز نه قلعه چرخ بیرق‌فراز

به لشکرگه چار صف یکه‌تاز

(غزوات: ص ۳۴)

اگر شاه در میان سپاه نبود، در هنگام عزم نبرد کردن درفش شاه را با خود می‌بردند:

بفرمود تا قارن رزمجوی

ز پهلوی به دشت اندر آورد روی

سراپردۀ شاه بیرون کشید

درفش همایون به هامون کشید

(شاهنامه: ج ۱: ص ۱۳۷)

ظاهراً به قصد تهییج جنگاوران و نیرودادن به سپاه، شاه درفش را در مشت خود می‌گرفت:

بدان گه کجا رزمشان شد درست

درفش اندر آورد بهمن به مشت

چو لشکر چنان دید برخاست غو

برانگیختند اسب مردان گو

(بهمن‌نامه: ص ۳۶۶)

درفش به مانند پیل و کوس یکی از لوازم و نشانه‌های فرماندهان بود؛ از این روی «درفش دادن» یا «رایت دادن» به معنای اعطای فرماندهی بود:

بُد او را یکی پور نامش سرند

که ز خمش ز پولاد کردی پرند

درفش و سپه دادش و پیل و ساز

فرستادش از بهر کین پیشباز

(گرشاسب‌نامه: ص ۶۶)

چو رایت به شب داد سالار زنگ

برآمد ز هر پاسگه بانگ زنگ

(همان: ص ۱۷۵)

تو را پهلوانی و لشکر دهم

درفش سواران کشور دهم

(سام‌نامه: ص ۵۱۱)

نخست احنف قیس را از وفا

به بصره فرستاد پس مرتضی

سپاهی بدو داد و طبل و علم

چو کردش گسی آفتاب کرم

(علی‌نامه: ص ۴۷۶)

درفشی ز شیر سیه پیکرش

همایی ز یاقوت و زر از برش

بدو داد و کردش سپهدار نو

بخواهید گفت اسب سالار نو

غو کوس بر چرخ و مه برکشید

به پرخاش دشمن سپه برکشید

(گرشاسب‌نامه: ص ۶۶)

علی رایت میمنه باز شاد

به پور ابوبکر فرخ بداد

(علی‌نامه: ص ۴۵۸)

درفش نبودن نیز یعنی مرد فرماندهی و سپهبدی نبودن:

ز پیش سواری نمودند پشت

بسی از دلیران توران بکشت

گوازه بسی باشدت با فسوس

نه مرد درفشی و پیلان و کوس

(شاهنامه: ج ۲: ص ۴۳۴)

درفش و پرچم فرماندهان سپاه هر یک با دیگری تفاوت داشت:

گزین کرد گردی هزار از سران

برافراخت از کوهه گرز گران

سوی چینیان رفت تا بنگرد
 درفش سران یک به یک بشمرد

(گرشاسب‌نامه: ص ۳۴۵)

دلیران دیگر چنین هر طرف
 ستاده به خود غره در پیش صف
 برافراخته هر یکی را بیتی
 که بر مردیش باشد آن آیتی

(حملة حیدری: ص ۱۰۰)

آن‌گاه که بزرگان سپاه یا شاه به جنگ تن به تن می‌رفت، شخصی درفش او را با وی حمل می‌کرد:

بخندید ازو شاه و خفتان بخواست
 درفش بزرگی برآور راست
 یکی ترگ زرین به سر بر نهاد
 درفشش به رهام گودرز داد

(شاهنامه: ج ۴: ص ۲۰۹)

نشست از بر اسپ جنگی پشنگ
 ز باد جوانی سرش پر ز جنگ
 به جوش پیوشید روشن برش
 از آهن کلاه کبان بر سرش
 درفشش یکی ترک جنگی به چنگ
 خرامان بیامد به سان نهنگ

(همان جا)

به پیشش سعد وقاص بود
 که هم گوشه عمرو بن عاص بود
 سیه را بیتی در قفای لعین
 علم‌کش همی برد از کبر و کین

(علی‌نامه: ص ۲۵۷)

جایگاه درفش

درفش را در پیش و جلوی خمیه فرماندهان برمی‌افراشتند:

ز پیروزه دیبا سرا پرده دید
 فراوان به گرد اندرون پرده دید
 درفش و سنان سپهبد به پیش
 همان گردش اختر بد به پیش

(شاهنامه: ج ۳: ص ۱۷۷)

ز هودج فروهشته دیبا جلیل
 غلام ایستاده رده خیل خیل
 بر خیمه در پیش پرده‌سرای
 یکی ماه‌پیکر درفشی به پای

(همان: ج ۲: ص ۱۶۲)

جایگاه درفش عموماً در قلب سپاه و نزدیک شاه یا فرمانده بود که در هنگام جنگ پس پشت جنگاوران قرار می‌گرفت:

به قلب اندرون خویش را جای کرد
 درفش از پست پشت بر پای کرد

(کوش‌نامه: ص ۵۵۷)

شه آمد به پای درفش بلند
 باستاد با گرز و تیغ و کمند
 به اطراف او صف‌زده سروان
 به قلب و جناح سپاهش سران

(جهانگیرنامه: ص ۵۴)

برون تاخت باسوز شاه از میان
 درفشی پس پشت او پرنیان

(کوش‌نامه: ص ۶۳۱)

بنابر شاهد زیر درفش پس شاهان قرار می‌گرفت:

علم خسروان گر از پس بود
 علم در پس شیر دم بس بود

(آیینة اسکندری: ص ۵۲۲)

کاربردهای نمادین با درفش

برافراشتن و بلند کردن درفش و علم که در متون حماسی با تعبیری چون «درفش برافراختن»، «درفش برافراشتن»، «درفش افراشتن»، «رایت افراختن»، «علم افراختن»، «علم برکشیدن»، «بیرق افراختن» به نشانه‌های متعددی انجام می‌شد؛ از جمله جمع شدن و حرکت کردن سپاه به سوی میدان نبرد:

چو شب تیره شد رای خواب آمدش
 کز اندیشه دل تاب آمدش

چنان دید در خواب کز کوه هند
 درفشی برافراختندی بلند ...

(شاهنامه: ج ۱: ص ۱۶۹)

درفش از پی کین برافراشتند
 چو شیر ژبان نعره برداشتند

(سام‌نامه: ص ۲۳۸)

چو در دز شوم بفرارم درفش
 درفشان کنم تیغ‌های بنفش
 شما روی یکسر سوی دز نهید
 چو من بر خروشم دمید و دهید

(شاهنامه: ج ۱: ص ۱۴۶)

ز صاحبقران بیرق افراختن
 ز ما بر صف کینه‌جو تاختن

(شاهنامه نادر: ص ۱۴۰)

در شاهد زیر به آشکاری تمام آمده است:

چو گشت انجمن گرد خاقان سپاه
 بر آن گونه کانجم بود گرد ماه
 برافراخت رایت بر آهنگ رزم
 به کین سکندر قومی کرد عزم

(آیینة اسکندری: ص ۴۳۷)

چو روز دگر زمین شد عطر بار
 دو لشکر ببستند تنگ استوار
 برافراختند از دو رویه علم
 جهان پر از ناله گاودم

(شهریارنامه: ص ۱۴۸)

سکندر خبر یافت ز آن اژدها
 عنان کرد یک باره بر وی رها
 به خصم آزمایی علم برکشید
 همه دشت در زیر لشکر کشید

(آیینة اسکندری: ص ۴۳۷)

چو فردا علم برکشد در مصاف
 خورد شربت تیغ پهلوشکاف

(شرف‌نامه: ص ۹۹)

قیاس کنیم با «رایت جنگ بر پای کردن» به معنای آغاز کردن جنگ:

سبک رایت جنگ بر پای کرد

به میدان درون خویش را جای کرد

(علی‌نامه: ص ۱۷۴)

در این هنگام آلات موسیقی رزمی نیز نواخته می‌شود، «درفش و تبیره برافراختن» در شاهد زیر به همین معنی برافراشتن علم و زدن تبیره به نشان جنگخواهی است:

به نزد فرستو چو آمد فراز

خروشید بر وی که ای رزم‌ساز

درفش و تبیره برافراختی

ز ما نامداری سرانداختی

چنان بر تو گرید شه چین کنون

که گرید بر او اختر واژگون

(سام‌نامه: ص ۲۳۹)

در شاهد زیر از همراهی علم و طبل سخن به میان آمده است:

به پیش علم چار طبل بزرگ

سواران او جمله تند و سترگ

(همایون‌نامه: ج ۲: ص ۵۰)

در شبیخون آن‌گاه که آغاز به حمله می‌کردند، درفش را می‌افراشتند:

چو رفتند نزدیک پرده‌سرای

بر آمد خروشیدن کره‌نای

غو طبل بر کوهه زین بخواست

درفش سیه سر بر آورد راست

(شاهنامه: ج ۴: ص ۲۷۴)

سپاهیان گرد علم می‌ایستادند و صف می‌کشیدند:

چو بانگ نقاره به گردون رسید

عساکر به پای علم صف کشید

(جرون‌نامه: ص ۱۱۳)

علم را به هرموز چون پای کرد

سپاهش به پای علم جای کرد

(همان: ص ۱۰۹)

در علی‌نامه می‌خوانیم که:

چو حیدر عدو را بر آن گونه دید

عنان فرس را به یک سو کشید

به فرزند خود فگت ای شه‌سوار

تو رایات را زی قلمز آر

حسین علی برد مانند باد

علم تا لب قلمز آن وقت شاد

فروزد علامت بدان جایگاه

بدان تا شدند گرد بر وی سپاه

(علی‌نامه: ص ۲۴۲)

برپا بودن درفش نشان برپا بودن سپاه و افتادن آن نشان شکست بود:

ندید به جای کوس و درفش

ز پیگار شد دیده‌هاشان بنفش

دلیران به دشمن نمودند پشت

از آن کارزار آمده آمد به مشت

(شاهنامه: ج ۳: ص ۸۴)

سواری یکی تیغ زد بر درفش

نگونسار گشت آن درفش بنفش

چو لشکر درفش همایون ندید

بترسید و راه هزیمت گزید

(بهم‌نامه: ص ۵۶۳)

از این روایت داشتن به معنای ایستادگی و مقاومت و پایداری در نبرد است:

زبون گشت رومی ز پیکارشان

اجل خواست کردن گرفتارشان

دگر ره به مردی فشردند پای

نرفتند چون کوه آهن ز جای

به ناموس رایت همی‌داشتند

غنیمت به بدخواه نگذاشتند

(شرف‌نامه: ص ۹۸)

به این ترتیب نگون شدن درفش نشان شکست بود:

درفش بزرگان نگوسار دید

به خاک اندرون خستگان خوار دید

به نستهبین گرد و گلباد گفت

که ژوبین و خنجر ببايد نهفت

نگوسار کرد آن درفش سیاه

برفتند پویان به راه و بیراه

(شاهنامه: ج ۳: ص ۲۳۹)

نگون گشت کوس و درفش و سنان

نبود ایچ پیدا رکیب از عنان

(همان: ص ۸۴)

طلایه هیونی برافگند زود

به نزدیک پیران به کردار دود

که هومان به پیروزی شهریار

دوان آمد از مرکز کارزار

درفش سپهدار ایران نگون

تنش نیز در خاک غرقه به خون

(همان: ج ۴: ص ۵۴)

رخ مهر چو از شفق وقت شام

عیان گشت از خون شده لعل‌فام

نگون گشت رایت ز شامی سپاه

شد از بس گریزندگان تنگ راه

(غزوات: ص ۲۰۵)

افتادن و نگونسار شدن درفش را بدین جهت شوم می‌دانستند:

یکی حمله آورد رستم درشت

به زوبین علمدار شه را بکشت

نگونسار شد کاویانی درفش

ز غم روی بهمین برآمد بنفش

(بهم‌نامه: ص ۵۳۶)

و به همین معناست درفش به خاک آمدن (درفش بر زمین افتادن):

به تندی در آمد میان گله

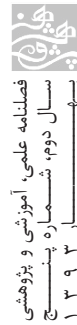
چو شیری که از بند گردد یله

۲- واژه درفش خود به معنای دیگری نیز در این متون به کار رفته است: فوطهای که در روز جنگ بر بالای دستار و خود پیچند که به ترکی «دولغه» گویند. (برهان قاطع: ذیل درفش)؛ (< لغت‌نامه: ذیل درفش): درفش سیاهست و خفتان سیاه از آهنش ساعد و ز آهن کلاه همه روی آهن گرفته به زر درفش سیه بسته بر خود بر (شاهنامه: ج ۱: ص ۳۴۷)

به شبگیر شاپور یل برنشت همی‌رفت جوشان کمانی به دست سیه جوشنی خسروی در برش درفشان درفشی سیه بر سرش (همان: ج ۶: ص ۲۹۴)

درفش در متون حماسی منظوم

مقاله



۳۶

خالقی مطلق می‌نویسد: منظور از این درفش، پرچمی است که جنگاورانی که کلاهخود بر سر داشته‌اند و صورتشان زیر روپوش کلاهخود پیدا نبوده است بر کلاه خویش می‌بسته‌اند تا هویتشان از رنگ یا نقش آن درفش معلوم شود.

(یادداشت‌های شاهنامه: ج ۳: ص ۸۷)؛ رایت نیز به همین معنا آمده است: یکایک بیستند پیران دین یکی سرخ رایت ز کین بر جبین (علی‌نامه: ص ۳۴۶)

سرخ‌ی این جبین‌بند ظاهراً به نشان کین‌خواهی و انتقام بوده است؛ چنان‌که در این‌جا نیز لشکر مسلمین به جهت خونخواهی از شهادت عمار یاسر چنین رنگی را انتخاب کرده‌اند.

ز زخمش پراکنده شد آن سپاه درفش اندرآمد به خاک سیاه

(بهمن‌نامه: ص ۱۱۰)

«درفش افکندن» در بیت زیر نشان گریختن است:

جان گشت بر چشم ترکان بنفش فکندند یکسر سلاح و درفش

(گرشاسب‌نامه: ص ۳۱۲)

و نیز «علم انداختن»:

چو شد آفتاب و جهان تیره گشت سر نامداران از آن خیره گشت

به مغرب‌سپه اندرآمد شکست

شکستی که هرگز نشایدش بست

علم‌ها در آن دشت انداختند

سوی منزل خویش تاختند

(جهانگیرنامه: ص ۲۸۸)

در موضعی از «آیات جنگ» سخن به میان آمده که گویا نشانه‌هایی که به نشان نبرد بر درفش و رایت می‌بستند که بازکردن آن‌ها نشان عدم جنگ و درنگ بود:

چو زین گونه‌شان دید شیر خدا بفرمود تا اشعث تیره‌رای

منابع

گشاید ز رایت آیات جنگ که باشد سپه را نشان درنگ

(غزوات: ص ۲۱۱)

کاربردهای دیگر

شایان ذکر است بگوییم که در مراسم پذیره شدن (به استقبال رفتن مهمانان) نیز درفش کاربرد خاص داشته است:

چو بشنید جنگی طورگ دلیر

ز گردان گزین کرد مردی چو شیر

که کاهوی یل را پذیره شود

برش با درفش و تبیره شود

(فرامرنامه ۲: ص ۱۸۴)^۲

نتیجه‌گیری

آثار حماسی منظوم بخش قابل‌توجهی از ادبیات فارسی را به خود اختصاص داده است. این متون فواید و ارزش‌های فراوانی را در خود جمع کرده و می‌توان با بررسی آن‌ها آگاهی‌های بسیاری به دست آورد. سهم عمده‌ای از این آگاهی‌ها مربوط به مباحث حکومتی و نظامی است. ملت ایران با تاریخی درخشان و بس کهن از گذشته نظامی پرفروغی برخوردار بوده که به‌خوبی در متون حماسی (مخصوصاً در شاهنامه فردوسی) به تصویر کشیده شده است. در این جستار به یکی از لوازم حکومتی و لشکری به‌عنوان درفش (بیرق، علم، رایت و …) پرداخته شد و به‌عینه دیدیم که چه جایگاه مهم و برجسته‌ای در این آثار دارد.

۱. آیینة اسکندری؛ امیر خسرو دهلوی، تصحیح جمال میرسیدوف، مسکو: شعبه ادبیات خاور، ۱۹۷۷.
۲. اقبال‌نامه؛ الیاس بن یوسف نظامی گنجوی، تصحیح برات زنجانی، چاپ اول، دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۸۱.
۳. برزنامه؛ شمس‌الدین محمد کوسج، تصحیح اکبر نحوی، میراث مکتوب، تهران، ۱۳۸۷.
۴. برهان قاطع؛ محمّدحسین بن خلف تبریزی، تصحیح محمّد معین، امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۲.
۵. بلوغ الأرب فی معرفة أحوال العرب؛ السید محمود شکرى الألوسی، تصحیح محمّد بهجه الأثری، بیروت: دارالکتب العلمیة، بی تا.
۶. بهمن‌نامه؛ ایرانشاه بن ابی‌الخیر، ویراسته رحیم عقیقی، علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۷۰.
۷. «تاریخ جواهر در ایران»؛ عباس اقبال، فرهنگ ایران زمین، جلد نهم، ۱۳۴۵: ص ۵-۴۵.
۸. جرون‌نامه؛ قدری، تصحیح محمدباقر وثوقی و عبدالرسول خیراندیش، میراث مکتوب، تهران، ۱۳۸۴.
۹. جهانگیرنامه؛ قاسم مادح، تصحیح ضیاءالدین سجادی، چاپ اول، مؤسسه مطالعات اسلامی، تهران، ۱۳۸۰.
۱۰. حملهٔ حیدری (مشمتمل بر معجزات و توصیف از رشادت و شجاعت حضرت علی(ع)؛ محمّدرفعی ابن محمد المشهدی (بازل)، اسلام، تهران، ۱۳۶۱
۱۱. خاوران‌نامه: تازیان‌نامهٔ پارسی (خلاصهٔ خاوران‌نامه)؛ ابن حسام خوسفی، تصحیح حبیب‌الله مرادی، چاپ اول، مرکز نشر دانشگاهی، تهران، ۱۳۸۲
۱۲. «خویشکاری‌های موبدان در شاهنامه»؛ اکبر شامیان ساروکلائی و زهرا دلپذیر، دو فصلنامهٔ زبان و ادبیات فارسی، سال هجدهم، شماره ۶۹، پاییز، ۱۳۸۹: ص ۵۹-۸۹.
۱۳. «رستم اژدهاکش و درفش اژدهاپیکر»؛ محمود رضایی دشتارزنده، پژوهش‌های ادبی، سال ششم، شمارهٔ بیست و چهارم، تابستان ۱۳۸۸: ص ۵۳-۷۹.
۱۴. زین‌ابزار (جنگ‌ابزارهای باستانی ایران)؛ ابراهیم پورداود، به اهتمام عبدالکریم جریزه‌دار، چاپ اول، اساطیر، تهران، ۱۳۸۲
۱۵. سام‌نامه؛ تصحیح میترا مهرآبادی، دنیای کتاب، تهران، ۱۳۸۲
۱۶. شاهنامه؛ ابوالقاسم فردوسی، به کوشش جلال خالقی مطلق و دیگران، چاپ سوم، مرکز دائرة المعارف بزرگ اسلامی، تهران، ۱۳۸۹
۱۷. شاهنامهٔ نادری؛ محمدعلی طوسی (فردوسی ثانی)، تصحیح احمد سهیلی خوانساری، انجمن آثار ملی، تهران.
۱۸. شاهنامهٔ هاتفی خرجردی (حماسهٔ شاه اسماعیل صفوی)؛ تصحیح سیدعلی آل‌داود، فرهنگستان زبان و ادب فارسی، تهران، ۱۳۸۷
۱۹. شرف‌نامه؛ الیاس بن یوسف نظامی گنجوی، تصحیح حسن وحیددستگردی، به کوشش سعید حمیدیان، چاپ سوم، قطره، تهران، ۱۳۸۷
۲۰. -----؛ الیاس بن یوسف نظامی گنجوی، تصحیح برات زنجانی، چاپ اول، دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۸۰
۲۱. شهریارنامه؛ تصحیح غلامحسین بیگدلی، چاپ اول، پیک فرهنگ، تهران، ۱۳۷۷
۲۲. علی‌نامه؛ ربیع، تصحیح رضا بیات و ابوالفضل غلامی، میراث مکتوب، تهران، ۱۳۸۹
۲۳. غزوات (در وقایع صفین، جمل و نهروان)؛ میرزا ابوطالب فندرسکی، چاپ اول، تهران، کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی، ۱۳۹۱.
۲۴. فرامرنامه (۲)؛ تصحیح میترا مهرآبادی، دنیای کتاب، تهران، ۱۳۸۶
۲۵. کوش‌نامه؛ ایرانشاه بن ابی‌الخیر، به کوشش جلال متینی، چاپ اول، علمی، تهران، ۱۳۷۷
۲۶. گرشاسب‌نامه؛ ابومنصور احمدبن علی اسدی طوسی، تصحیح حبیب یغمایی، چاپ دوم، دنیای کتاب، تهران، ۱۳۸۹
۲۷. لغت‌نامه؛ علی اکبر دهخدا، چاپ دوم، دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۷۳
۲۸. المعجم فی آثار ملوک العجم؛ شرف‌الدین فضل‌الله حسینی قزوینی، به کوشش احمد فتوحی‌نسب، چاپ اول، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، تهران، ۱۳۸۳
۲۹. مفاتیح‌العلوم؛ ابوعبدالله محمد بن احمد بن یوسف خوارزمی، ترجمهٔ سیدحسن خدیوجم، چاپ چهارم، علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۸۹
۳۰. «منجوق»؛ ناصر بقائی، نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تبریز، شمارهٔ نود و هفتم تا صدم، ۱۳۵۰: ۳۴۲-۳۵۰
۳۱. «نقش و درفش جستاری در روابط زیرساختی پهلوان، رنگ و نگاره در داستان رستم و سهراب»؛ محمّدکاظم یوسف‌پور،نسرین کریم‌پور، پژوهش‌زبان و ادبیات فارسی، سال ۲۱، تابستان ۱۳۹۰: ۷۳-۹۴.
۳۲. همایون‌نامه (تاریخ منظوم حکیم زجاجی)؛ حکیم ابونصر زجاجی، تصحیح علی پیرنیا، نیمهٔ نخست، چاپ اول، میراث مکتوب، تهران، ۱۳۹۰
۳۳. -----؛ حکیم ابونصر زجاجی، تصحیح علی پیرنیا، نیمهٔ دوم، فرهنگستان زبان و ادبیات فارسی، تهران، ۱۳۸۳
۳۴. یادداشت‌های شاهنامه؛ جلال خالقی مطلق و دیگران، چاپ اول، مرکز دائرة المعارف بزرگ اسلامی، تهران، ۱۳۹۰